

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاه والسلام على سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد و على اهل بيته الطيبين الطاهرين و اللعن على اعدائهم اجمعين.

کلام در این بود عند الشک در انعقاد مجلس قضاء برای شخص آیا اصل قابل تمسکی وجود دارد یا خیر؟ گفته شد گرچه قضا فعل قاضی است اما منصب قضا شعبه ای از ولایت است و از آن جهت که شعبه ای از ولایت است اصل در این منصب برای شخص خاص، عدم است و اصل عدم ولایت اگر ثابت شد در نتیجه کسی که در مصادیق شک بخواهد مدعی جعل ولایت شود محتاج دلیل میشود.

عبارتی که مرحوم محقق نجفی (رض) در جواهر دارد این است: ولعل المراد بذكرهم الولاية بعد العلم بعدم كون القضاء عبارتا عنها بيان أن القضاء الصحيحه من المراتب و المناصب كالإمامه و هو حصن من شجرة الرياسه العامه للنبي صلى الله عليه و آله و خلفائه و هو المراد من قوله تعالى يا داوود إنا جعلناك خليفاً في الأرض فاحكم (سوره ص آیه ۲۶).

در حقیقت استدلال مرحوم نجفی به آیه شریفه این است که «فاء» در فاحکم برای تفریع است یعنی پس از آنی که انا جعلناک خلیفه، فاحکم یعنی اگر ولایت الهی نباشد حکم جایز نیست.

با این مقدمه که ولایه القضا در منصب القضا مفروض باشد ما اصل عدم ولایه را چگونه درست کنیم؟ برای اثبات اصل عدم در ولایت به ادله مختلفی تمسک شده است:

۱- دلیل عقل:

به ۲ بیان مطرح شده:

اول: وقتی خداوند انسان ها را خلق کرد آنها را در انسانیت برابر خلق کرد (لذا فرمود لا فضل لعربی علی العجمی ولا لعجمی علی العربی ولا لأسود علی الأبیض ولا لأسود علی الأبیض الا بالتقوی) پس اگر یکی بر دیگری ولایت داشته باشد ترجیح بلا مرجح است که عقلا قبیح است.

دوم: خداوند سبحان همه را احرار(آزاد) آفریده است و تحمیل کردن امری بر دیگری خلاف حریت است بنابر این اگر شخصی به عنوان این که ولایت دارد نظرش را بر دیگری تحمیل کند از نظر عقلی مصداق ظلم است و ظلم هم قبیح است.

بر این اساس در مورد قاضی هم میگوییم اصل این است کسی بر دیگری ولایت ندارد مگر این گه دلیلی اقامه شود و قاضی را از این اصل خارج کند.

۲- دلیل روایات:

روایت ۱:

نامه ای که امیر المومنین علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام نوشته اند که در بخشی از آن میفرمایند: ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرا (خودت را عبد دیگری قرار نده در حالی که خداوند تو را حر آفریده).

به حیث دلالت اینکه امام علیه السلام فرمودند خودت را عبد قرار نده قطعا مراد، ظهور آن که رقیبت باشد نیست، چون نمیخواهند بگویند که نرو در بازار برده فروشی تا خودت را بفروشی و حریت خودت را تبدیل به رقیبت نکن چون این نهی قابلیت اتیان ندارد و از چیزی نهی میکنند که قابلیت اتیان داشته باشد به عبارت دیگر اموری هست که از نظر شریعت اسلام ممکن نیست که عوض در معاملات واقع شوند که در دانش حقوقی از آنها به حقوق راجع به شخصیت تعبیر می شود مثلا هیچ انسانی نمیتواند حق آزادی خودش را معامله کند که معامله از ریشه باطل است. و از این قبیل است: زوجیت و ولایت و حتی اسقاط اینها هم ممکن نیست مثلا شخصی که ولایت قهری بر فرزندش را دارد بگوید من حق ولایتم را اسقاط کردم که ممکن نیست. نتیجتا این که میرزای نائینی میفرمایند: ان کون الشئی حقا وانه غیر قابل للاسقاط لا یعقل، مراد حق مالی است که هم قابلیت اعمال وهم قابلیت اسقاط دارد نه حقوق ناظر به شخصیت که قابلیت اعمال دارند ولی قابلیت اسقاط ندارند.

فرق قابلیت نقل با قابلیت انتقال چیست؟

این دو مترادف نیستند، در نقل سبب باید یک ناقل با اراده ای باشد مثل بیع، صلح، اجاره و... اما در انتقال جابجایی قهرا اتفاق بیفتد نه به ناقل با اراده مثل باب توارث.

و در حقوق راجع به شخصیت انتقال هم ممکن نیست یعنی مثلاً ولایت شخصی با مرگ او به ورثه او نمی‌رسد.

علی ای حال این که امام فرمودند: لاتکن عبد غیرک. اگر معنا این باشد که لا تبع نفسک للرقیه این منهی عنه است و اصلاً قابل تصور نیست، و قاعدتاً باید اینگونه معنا شود که خودت را در اختیار دیگری قرار نده و دیگری را صاحب اختیار خود قرار نده که هرطور که خواست با تو تعامل کند یعنی خودت را مولی علیه دیگری قرار نده و در مولی علیه مثل رقیبت نیست که از اول واقع نشود.

وقتی معنا این شد که خود را مولی علیه قرار نده به حسب استدلال مستدل یک شعبه آن مولی علیه قرار گرفت نسبت به شخص دیگر در امر قضا است.

اشکال ما به استدلال مستدل:

۱- این که امام (علیه السلام) فرموده باشند: لاتکن عبد غیرک، وقتی ما نتوانیم لفظی در حدیث را در معنای واقعی و ظاهری استعمال کنیم باید سراغ اقرب المجازات برویم که اقرب المجازات به عبد این است که کسی دیگری را شبیه رابطه مولی و عبد همه کاره ی خودش قرار دهد. مثلاً بگوید با چه کسی ازدواج کن، طلاق بده، بخر، بفروش و... چون هذا یتلزم الذل، این خواری می آورد.

اما کلام ما در قضا آیا مصداق اقرب المجازات است؟

یعنی اینکه اشخاص در خصوماتشان ولایت القضا را بپذیرند مصداق این است که دیگری را در کل چیزها ولی خود قرار داده باشند؟ که قطعاً مصداق آن نیست. بنابراین حدیث به حیث دلالتی از ما نحن فیه اجنبی است و دلالتی بر اصل عدم قضا به خصوصه ندارد.

۲- استظهاری که از این حدیث می شود این است که شخصی خودش را با دست خودش خوار و ذلیل نکند به این شکلی که دیگری در همه رفتارهای او صاحب اختیار باشد. یکی از مشکلاتی که الآن در خانواده ها گاهی مطرح است که منشأ اختلافات شدید خانوادگی می شود همین جهت است، مثلاً دختر خانم یا آقا پسر برای هر موضوع کوچکی از مادر خودش کسب اجازه کند. البته احترام والدین جای خود دارد ولی اگر زنی ببیند که شوهرش استقلال در تصمیم گیری خودش ندارد در نظر او این شوهر خوار جلوه می کند. و یا در امور اجتماعی هم همین طور است، مثلاً شخصی در شهری صاحب مکنت و ثروت است و دیگران غلام او باشند، چون پول دارد که این ذلت است.

حال با توجه به این استظهاری که ما از حدیث کردیم این مستظهر به صدر روایت هم هست یعنی صدر روایت در همین نامه ای که امام (علیه السلام) نوشته اند به امام مجتبی (علیه السلام) می فرمایند: و أكرم نفسك من كل دنية. یعنی امام (علیه السلام) دارند درباره ی این صحبت می کنند که از هر موجبی که باعث خواری و پستی می شود باید پرهیز کرد و اصلاً جهت روایت این است که عزت نفس داشته باشید و کسی که نفسش عزیز داشته شد به کرامت می رسد و من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره.

حال آیا ما می توانیم پذیرش ولایت قضا را مصداق ذلت و خواری بدانیم؟ طبعاً چنین مفهومی از این حیث بیگانه است.

۳- سلمنا که عبودیت در حدیث شامل ولایت القضا هم بشود امام (علیه السلام) می فرمایند: عن اختیار و تطوعاً (از ریشه طوع که در قرآن کریم می فرماید طوعاً و کرهاً و در ادبیات عرب المتطوعون یعنی داوطلبان) خودت را عبد دیگری قرار نده و کلام در بحث قضا به اختیار نیست و طرف را می برند عند القاضی. المدعی يأخذ بلحیته و یجری الی القاضی و مدعی هم برای احقاق حق می رود که باز مصداق تطوع نیست و مدعی تطوع به ولایت شارع دارد که به قاضی مراجعه می کند چون شارع این ولایت را به قاضی داده است.

این حدیث دلالتی به اصل عدم ولایت قاضی ندارد مگر این که از جهات دیگری ثابت شود. در همین راستا یک روایت دیگری هم از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده که آن هم به حسب دلالت و هم به حسب پاسخ همین است لذا من به خود حدیث اشاره می کنم که استدلال مستدل و جواب ما از استدلال همان است که در حدیث قبل بیان شد.

روایت در وسائل الشیعه به نقل از کافی جلد ۶ صفحه ۶۹ :

قال علی (علیه السلام): ایها الناس إن آدم لم یلد عبداً ولا أمتاً و إن الناس کلهم احرارٌ ولكن الله خول بعضکم بعضاً.

که امام (علیه السلام) می فرمایند: خداوند شما را آزاد آفریده است و فرزندان حضرت آدم همه احرار هستند. که همان چیزهایی که در حدیث قبلی از ظهور لفظ عبد بیان شد اینجا هم بیان می شود و اشکالات هم بردلالات حدیث وارد است، پس این حدیث هم دلالتی بر اصل عدم ولایت القضا نمی کند.

والحمد لله رب العالمین

مقرر: سید حسن استاد

تکلام: @javad_habibitabar